



*
دکتر میرجلال الدین کزازی

ادب، گونه‌ای ادبی را می‌سازد که شعر حماسی یا پهلوانی است. بدان سان که نوشته آمد در نهان و نهاد هر پدیده و رخداد حماسی ستیز ناسازها نهفته است. این ستیز که پایه‌های حماسه را شالوده می‌ریزد، نمودها و کاربردهایی گونه‌گون می‌تواند یافت. گاه ناوردها ناسازان ستیزنده پهنه‌ی آفرینش و فراخنای کیهان است؛ در این ناوردها، آسمان و زمین، مینو و گیتی، نهان و آشکار با هم در کشاکش و هموردی‌اند. گاه رویارویی و ستیز سوی و سرشت مینوی خویش را وامی‌گذارد و زمینی و «گیتیگ» می‌شود. در چنین حماسه‌ای، پهلوان نمادین و آیینی که در پی رنجها و دشواریها و آزمونهای بسیار، از آلاشها و کاستیهایی که بایسته‌ی مفاک خاک و گوگیتی و گور تن است، پیراسته شده است و از توانهایی شگرف و فراسویی برخوردار آمده است، با نیروهای کور و ویرانگر جهان به نبرد و آورد برمی‌خیزد؛ دیوان و ازدهایان و پتیارگان را که نموده‌های رازوارانه‌ی این نیروهایند، از پای درمی‌افکنند و خون بر خاک می‌ریزد. زمانی ستیز در میانه‌ی ناسازان آنگاه که بیش اینسری و «گیتیگ» شده است، در پیکارهای دیرپاز در میانه‌ی دو تبار به نمود می‌آید. همین ستیز است که بخشی گسترده از حماسه‌ی ایران و زمینه‌ی حماسه‌ی یونانیان، ایلاد و حماسه‌ی هندوان، مهابهات را پدید می‌آورد. گاه دامنه‌ی هموردی و ستیز تنگتر می‌شود؛ و دو پهلوان رویاروی می‌ایستند و بایکدیگر نبرد می‌آزمایند؛ تا یکی بر دیگری چیره آید. اگر دامنه‌ی این ستیز بیش از پیش تنگ گردد و جنگ از برون به درون راه جوید؛ اگر ناوردها دو ستیزنده، نه پهنه‌ی آوردها بلکه گستره‌ی نهاد و درون آدمی باشد، حماسه سرشتی صوفیانه می‌یابد و در ریختها و نمودهایی چون کشاکش «سر» و «دل»، یا رویارویی «خرد» و «شیفتگی» آشکار می‌گردد. به هر روی، حماسه‌هایی را که در ادب پارسی سروده شده‌اند، از نگاهی



باغ فردوس (حماسه کریلا)

حماسه از درون اسطوره بر می‌آید؛ یکی از بن مایه‌ها و نهادهای اسطوره که ستیز ناسازهاست، در می‌گسترده و می‌پرورد و زمینه‌ی آفرینشی فرهنگی و ادبی را پدید می‌آورد که آن را حماسه یا ادب حماسی می‌نامیم. به سخنی دیگر، حماسه اسطوره‌ای است که سویمندی گیتیگ و اینسری و زمینی یافته است؛ اسطوره در سرشت و ساختار نخستین خویش، مینوی و آنسری و آسمانی است. آنگاه که از مینو به گیتی می‌گراید، به حماسه دیگرگون می‌شود. برترین و بنیادین‌ترین نشانه و ویژگی این گرایش که ساختار و سرشت حماسه را می‌سازد، ستیز ناسازهاست. هر پدیده یا رخداد حماسی، به ناچار، این ستیز را در خود نهفته می‌دارد. آنچه درونمایه‌های اسطوره و حماسه را پدید می‌آورد، اثرگذارترین پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی است، در نهاد آدمی که آنچنان کارا و کاونده بوده‌اند و از کارمایه‌ی (=انرژی) روانی آن چنان نیرومند برخوردار که توانسته‌اند به ژرفترین لایه‌های ناخودآگاهی راه بجویند؛ و نهانخانه‌ی نهادمردمان را بکاوند و در آن، پایدار و استوار، ماندگار گردند. آری! اسطوره تاریخی است که ناخود آگاهانه و نهادین شده‌است؛ نیز از آن روی که ناخودآگاهانه و نهادین است، به ناچار نمادین نیز هست. زیرا زبان ناخود آگاهی، نیز در پی آن، زبان اسطوره نمادین است. هرگاه ناخودآگاهی بخواهد با ما راز گوید و نهفته‌های درونمان را بازگوید، از زبان رمزآلود نمادها بهره می‌جوید. از آن جاست که رؤیاهای آن آفریدگان ناخودآگاهی، نمادین‌اند و می‌باید گزارده آیند و رازشان گشوده شود.^۱

باری حماسه نیز، چونان برشکافته و برآمده از اسطوره، پیکره‌ای از رمزها و نمادهاست که نیک درهم تنیده و با هم درآمیخته‌اند؛ تا سامان و سازمانی اندیشه‌ای و فرهنگی را پدید آورند که بازتاب و راهجست آن در * دکترای زبان و ادبیات فارسی و استاد دانشگاه علامه طباطبایی.

فراگیر، می‌توان به سه گونه بخش کرد:

۱. حماسه‌های اسطوره‌ای: این گونه حماسه‌ها که آنها را حماسه‌های راستین نیز می‌توانیم خواند، آنهاست که پیشینه‌ی باستانی دارند و از اسطوره برآمده‌اند. چهره‌ها، رویدادها، سرزمینها در این حماسه‌ها نمادین‌اند؛ به سخنی دیگر، زمان و جایگاه در آنها فراموش شده است؛ و آنها به «نمونه‌های برترین» دیگرگون شده‌اند.

در این گونه از حماسه که حماسه‌ی نژاده‌ی راستین است چهره‌ها، رویدادها، سرزمینها نمادین شده‌اند؛ از این رو در آن، زمان و مکان رنگ باخته است، یا به یکبارگی فراموش شده است. به آسانی نمی‌توان در چنین حماسه‌ای، زمان و جایگاه پدیده‌های اسطوره‌ای و حماسی را نشان داد؛ یا چهره‌های نمادین و پهلوانان شگفتاور حماسی را به بنیاد و خاستگاه تاریخیشان بازپس برد و آنان را در تاریخ بازیافت و بازساخت. در چنین حماسه‌ای، همه چیز در هاله‌ای از افسانه و مهی از افسون پوشیده شده است.^۲

حماسه‌هایی چون: شاهنامه‌ی فردوسی - بجز بخش تاریخی آن -؛ گرشاسبنامه‌ی اسدی توسی؛ بهمن‌نامه‌ی ایرانشاهی الخیر؛ برزنامه، بازخوانده به عطایی رازی؛ شهریارنامه‌ی مختاری غزنوی؛ جهانگیرنامه‌ی قاسم مادح، سامنامه‌ی خواجوی کرمانی از این گونه‌اند.

۲. حماسه‌های تاریخی: این گونه حماسه‌ها که حماسه‌های دروغینشان نیز می‌توانیم نامید، حماسه‌هایی‌اند که پیشینه‌ی باستانی و اسطوره‌ای ندارند؛ چهره‌ها و رخدادها در آنها تاریخی‌اند؛ و زمان و جایگاهشان شناخته و آشکاراست.

در چنین حماسه‌ای، تنها پیکره و برون سروده به حماسه می‌ماند؛ و جانمایه‌ها و ارزشها و نمادهایی که سرشت و ساختار حماسه‌ی راستین در گرو آنهاست، در این گونه از حماسه جایی ندارند. حماسه‌ی دروغین حماسه‌ی تاریخی‌است؛ یعنی: حماسه‌ای که از دل اسطوره بر نیامده است و زمینه‌ی آن را تاریخ می‌سازد، تاریخ برهنه و خام. حماسه‌های دروغین، از این روی، جز سروده‌هایی بر گزاف که گاه به «خندستان» می‌گیرند و می‌مانند، نمی‌توانند بود؛ سروده‌هایی که به راستی گزارشی شاعرانه از تاریخند. در حماسه‌های دروغین، چهره‌ها، رویدادها، سرزمینها همه تاریخی‌اند. نشانی از آن فسون فسانه‌رنگ، از آن نیروی نهفته‌ی پرکشش، از آن تپندگی و تب‌آلودگی، از آن مازهای راز، از آن ژرفاها و لایه‌های تو در توی معنا و اندیشه که جهان جادوانه و پرسایه روشن و فراسویی اسطوره و حماسه‌ی راستین را می‌سازند، در حماسه‌های دروغین تاریخی نیست. این حماسه‌ها، بی‌بهره از تب و تابهای اسطوره، همچون

تاریخ خشک و سترون و افسرده‌اند.^۳

حماسه‌هایی چون: شاهنشاهنامه‌ی مجدالدین محمد پاییزی؛ ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی؛ شهنشاهنامه‌ی احمدتبریزی؛ بهمن‌نامه آذری توسی؛ تَمُرنامه‌ی هاتفی خرجردی؛ شاهرخنامه و شهنامه‌ی قاسمی گنابادی؛ شهنشاهنامه‌ی فتحعلیخان صبای کاشانی؛ شاهجهاننامه‌ی ابوطالب کلیم کاشانی؛ شهنامه‌ی نادری و شهنامه‌ی احمدی از نظام‌الدین عشرت سیالکوتی؛ قیصرنامه‌ی ادیب پیشاوری از گونه‌ی حماسه‌های دروغین یا تاریخی‌اند.

۳. حماسه‌های دینی: این گونه حماسه‌ها حماسه‌هایی می‌توانند؛ و در میانه‌ی حماسه‌های اسطوره‌ای و حماسه‌های تاریخی جای می‌توانند گرفت. چهره‌ها و رویدادها در این گونه حماسه‌ها، با آنکه تاریخی‌اند و زمان و جایگاهشان فراموش نشده است، از ویژگیها و نشانه‌هایی اسطوره‌ای و نمادین برخوردار آمده‌اند. باور استوار و پیوند ژرف درونی باورمندان با چهره‌ها و بنیادهای دین مایه‌ی آن شده است که قهرمانان این حماسه‌ها از ویژگیهایی برخوردار شوند که در قهرمانان حماسه‌های راستین سراغ می‌کنیم. آنها بدین‌سان به چهره‌هایی «نیمه نمادین» دیگرگون شده‌اند؛ چهره‌هایی که هر چند استوار پایی در زمین سرد و تیره‌ی تاریخ می‌افشند، دستی نیز بر آسمان گرم و روشن اسطوره برافشاندند. یکی از خجستگیهای «خاندان» - که درود بر آنان باد! آن بوده است که رشته‌ای زرین از حماسه‌های دینی را سخنوران، از سر شیفتگی و باورمندی به آنان، در ادب شکرین و شیوای پارسی پدید آورده‌اند. حماسه‌هایی از این گونه در شمار حماسه‌های دینی و میانین‌اند:

خاوران‌نامه: سروده‌ی محمد حسام‌الدین، نامبردار به ابن حسام که در آن، سرگذشت مردان مرد، مولا علی(ع) سروده شده است. سرودن خاوران‌نامه به سال ۸۱۰ ه. ق پایان گرفته است.

حمله حیدری: سروده‌ی میرزا محمد رفیع خان باذل، سراینده‌ای از سده‌ی دوازدهم هجری که در آن سرگذشت پیامبر و امام علی را سروده است. با درگذشت باذل به سال ۱۱۲۳، حمله‌ی حیدری نافرجام ماند؛ سخنوری به نام میرزا ابوطالب فندرسکی که به ابوطالب اصفهانی آوازه یافته است، این در پیوسته‌ی دینی را دنباله گرفت و به پایان آورد.

مختارنامه: حماسه‌ای است در کین‌ستانیهای مختار ثقفی از تباهاکاران سیاهدل کربلا، آن بیدادیان بیگانه با مردی و رادی که آن را سخنور و نویسنده‌ی توانا در سده‌ی سیزدهم هجری عبدالرزاق بیگ دنبلی، نامبردار به مفتون سروده‌است.

شاهنامه‌ی حیرتی: در پیوسته‌ای است از سخنوری از سده‌ی دهم

هجری به نام حیرتی که نبردهای پیامبر و امامان پاک را در آن سروده و باز نموده است. ویژگی این حماسه‌ی دینی آن است که وارونه‌ی دیگر حماسه‌ها که در بحر متقارب (فعولن فعولن فعولن) سروده شده‌اند، در بحر هزج (مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل) سروده آمده است.

حمله‌ی راجی: حماسه‌ای است دیگر دینی در سرگذشت و زندگانی پیامبر (ص) و مولا علی (ع)، در فزون از سی هزار بیت، سروده‌ی سخنوری کرمانی از سده‌ی سیزدهم هجری که به راجی نام برآورده است. خداوندنامه: دَریبوسته‌ای است درازآهنگ در زندگانی پیامبر (ص) و سالار مردان، علی (ع)، سراینده‌ی این نامه‌ی دینی، خداوند شهنشاهنامه، فتحعلیخان صبای کاشانی است.

اردیبهشت‌نامه: دَریبوسته‌ای است دیگر دینی در زندگانی پیامبر (ص) که به شیوه‌ی خداوندنامه‌ی صبای کاشانی سروده شده است. سراینده‌ی آن سروش سپاهانی از خداوندگاران معانی و ناماوران سخنانی در روزگار قاجار است.^۴

باغ فردوس: حماسه‌ای است سترگ در داستان کربلا، از سخن گستر توانای کرمانشاهی، میرزا احمد الهامی، پدر شاعرپروازه‌ی این روزگار، ابوالقاسم لاهوتی که نامبردار به فردوسی حسینی است و در نزدیک به بیست هزار بیت سروده شده است؛ و همین کتابی است که خواننده‌ی گرامی فرا پیش خویش دارد.

میرزا احمد الهامی به سال ۱۲۵۰ در توپسرکان زاد. خاندان او از بهبهان بوده‌اند. زمانی به سپاهان راه جسته‌اند و در آن سامان ماندگار شده‌اند. نیای مهین میرزا احمد، ملا عبدالله از دیندانان برجسته‌ی سپاهان بوده است. هنوز مدرسه‌ای دینی در این شهر به نام او بر پای و بر جای است. ملا ابوتراب، نیای سخنور، از سپاهان به توپسرکان می‌افتد و در آن سامان کاشانه می‌گزیند. آقا رستم، پدر میرزا احمد در پنج سالگی او از توپسرکان به کرمانشاه می‌کوچد؛ و پسر را در آن سامان به مکتب می‌فرستد. اما از بینوایی و تهیدستی، پس از چندی، به ناچار وی را از درس آموختن باز می‌دارد و به کار می‌گمارد. در بیست سالگی میرزا احمد، پدر به جهان جاوید می‌شتابد؛ و سرپرستی خانواده را به برنای خویش‌وامی گذارد.^۵ از این زمان، رنجها و دشواریهای زندگی و وام بسیار سخنور شوریده روز را به ستوه می‌آورد و به زاری و فغان وا می‌دارد. او بدین سان از پریشانی روزگار خویش، در سخن یا پور دلاور مولا علی (ع) نالیده است:

زالهامی، ای شه! فرامش مکن؛

چنین بلبل از نغمه خامش مکن

کی‌ام من؟ یکی خون دل خورده‌ای؛

شب و روز با غم به سر برده‌ای

ز خلد آمده همچو آدم برون؛

شده در کف مکر شیطان زبون

بساط سلیمان ز کف داده‌ای؛

به زندان اهریمن افتاده‌ای

به جهل از کلیم خدا گشته دور؛

گرفتار فرعون نفس و غرور

ز دامان عیسی رها کرده دست؛

ز مثنی یهودی صفت، گشته پست

ز بیدادِ نمروردِ این‌روزگار

در آذر فتاده براهیم وار

مر این تشت پر فتنه واژگون

چون یحیی تنم را کشیده به خون

چو یونس به کام نهنگ بلا؛

چو یوسف به زندان غم مبتلا

چو یعقوب در کنج بیت‌الحزن،

نشسته گریزان ز فرزند و زن

مرا نیست ای سرور سروران!

توانایی پاک پیغمبران؛

کز این گونه تیمار افزون کشم؛

پر کاهم؛ این کوه را چون کشم؟

گران مایه سنگی که در آسیاست،

به پشت یکی پشه؛ این کی رواست!

کسی دیده البرز بر پشت مور؟!

به چندین بلا، نیست یک تن صبور.

چرا با سگت چرخ شیری کند؟

جهان با غلامت دلیری کند؟

آیا خشم آتش فشان ازدها!

سگ خود از این شیر فرما رها.

غلط گفتم، ای شه! نه شیراست چرخ؛

به روباه بازی دلیر است چرخ.

چو خشم بدو ترکتازی کند،

نیارد که روباه بازی کند.

منم بنده‌ای گر چه با خاک پست،

مهل تو خداوندی خود ز دست.

کن آسوده جان فگار مرا؛

فراهم کن اسباب کار مرا.

بدان سان که الهامی خود در دیباچه‌ی باغ فردوس سروده و باز نموده است، سرانجام زاریها و مویه‌های دردانگیز وی کارساز می‌افتد و او شبی سرور و سالار شهیدان را در خواب می‌بیند و از آن راد آزاد زاده، درمی‌خواهد که زبان نوان و ناتوانش به سخنوری توانا و آموخته آید و وامش گزارده و توخته: هر دو خواست وی برآورده می‌شود و یکی از مردان روزگار وام سخنور پریشده کار را می‌گزارد و به پاس بیتهایی از باغ فردوس که در سختهگی و ستواری با بیتهای بلند و ارجمند فرزانه‌ی توس سجیدنی می‌نموده است، او را فردوس حسینی نام می‌نهد. بدین سان آوازه‌ی سخن‌گستری میرزا احمد در می‌گسترد، تا بدان جا که والی کرمانشاهان، حسام‌السلطنه، سلطان مراد میرزا که شاهزاده‌ای ادب پرور و شاعرنواز بوده است، او را می‌نوازد و به سرودن چامه‌هایی برمی‌گمارد. در همین اوان، ادبدان و سخنور بلندپایه و نامبردار کرمانشاه حسینقلی خان سلطان شبی در بزمی ادبی میرزا احمد را می‌بیند و به شگفتی پاره‌ای از سروده‌های او را می‌شنود؛ سخنور سترگ کرمانشاه را در باور نمی‌گنجد که آن بیتهای سخته‌ی پخته سروده‌ی کسی چون او باشد که از دانش ادب بهره‌ای چندان نداشته است. پس، به پاس دل استواری و اطمینان خویش، میرزا احمد را به در پیوستن داستانی می‌فرماید که چندان دانسته و شناخته نبوده است. میرزا احمد در همان شب داستان را به شیوایی و رسایی، در نزدیک به دویست بیت، می‌سراید؛ آنگاه که حسینقلی خان سلطانی آن سروده را می‌بیند، به توانایی همشهری سوگسرای خویش در سخنوری باور می‌یابد و از آن پس، راهنمونی او را در کار شاعری عهده‌دار می‌گردد. از آن است که الهامی از سلطانی چونان استاد خویش یادآورده است و او را، در دیباچه‌ای باغ فردوس، بدین سان ستوده است:

از آن پیش کآیم ستایش طراز

به سبط شهید رسول حجاز،

سخن را ز گردون فرود آوردم؛

به استاد فرخ درود آورم.

برازد به سلطانی از من درود،

کز او آبروی سخن بفرزود.

جز او کیست در شهر بند سخن،

شهنشاه پیروزمند سخن؟...

در فرجام نخستین خیابان از باغ فردوس نیز، به درد و دریغ، او را سوگ سروده است و از جان سخن، تاب و شکیب در ربوده است:

مرا باشد از سوگ استاد خویش

چو کار جهان، روزگاری پریش

دریغا ز سلطانی پاک هوش،

که شد خاک بر پیکرش پرده‌پوش!

چو خورشیدم از دیده بنهفت چهره؛

به سر برمگردم دگر ای سپهر!

ستوده بزرگا که پوشاندمرگ

ورا پیش چشم من از خاک برگ!

چو رفتی تو ای مهتر انجمن

سیه شد جهان بر جهان بین من

نخواهم به گیتی درون بی تو زیست؛

مرا بی تو اندر جهان زیست نیست...

حسینقلیخان سلطانی نیز در قطعه‌ای که در ستایش از باغ فردوس سروده است، الهامی را در زیانآوری و شیواسخنی ستوده است و شاگرد فرخ نهاد را با استاد در شاعری همبالا و همباز دانسته است:

گر الهامی آن خادم اهل بیت،

ز شاگردی من سرافراز شد،

ولیکن ز تأیید ایزد مرا

به طرز سخن گفتن انباز شد.

ز سرّی که حق در دل او نهفت،

زبانش کلید در راز شد.

نظر کرد او را چو شاه شهید،

ز اهل سخن جمله ممتاز شد.

چو پا بر سرش هشت شاه انام،

بسیط الید و صاحب اعجاز شد.

به فرمان دادار نطق آفرین،

در معرفت بر رخس باز شد.

چو ریخانه‌ی مصطفا را ستود،

حمامی بُد او؛ باز پرواز شد.

ز سلطانی آموخت رسم سخن،

که پاکیزه انجام و آغاز شد.

سبق برد از اهل معنی تمام،

چون این نامه از طبعش ابراز شد.

بدین نامه نامش ز گردون گذشت؛

که از شیب صیتش به افراز شد.

ز مزدی که دادش شه کربلا،

به هر دو جهان صاحب اعزاز شد.

الهامی که دیگر چشمه‌ی طبعش دریاوش برجوشیده بود و از راهنماییهای سخنوری خرده سنج و نکته‌یاب نیز برخوردار آمده بود، از آن پس، هم‌همی توان خویش را در کار سرودن باغ فردوس کرد و آن را در چهار خیابان سرود و به پایان آورد. او خود، در فرجام خیابان نخستین، باز نموده است که این بخش از حماسه را در سه ماه در پیوسته است:

به ماهی سه، بردم شب و روز رنج؛

به گوهر برآکندم این طرفه گنج

بدان شیوه‌ی نو که خود خواستم،

من این نامورنامه آراستم

از ایدون همی تا گه باستان،

بدین سان نپردخته کس داستان

چو پروانه ز اندیشه‌ها سوختم،

کز این سان چراغی برافروختم

چراغی به گیتی فکنده فروغ؛

ندیده رخس تیرگی از دروغ

درخشنده این اختر تابناک،

شد از یاری چارده نور پاک...

الهامی در فرجام خیابان سوم که با آن اندوهنامه‌ی کربلا به پایان می‌آید تا داستان کین‌ستانیهای مختار از «فغاکان» ناپاک و دیوخویان آدمی روی آغاز گیرد در نیایشی با خداوند انگیزه‌ی خویش را از سرودن باغ فردوس بخشایش ایزدی و نیک فرجامی باز نموده است:

خدایا به یعقوب آل رسول،

بدان یوسف مصر جان بتول،

که در چاه زندان دوزخ تنم،

مسوزان به جنت بده مسکنم

خود این داتم ای داور رهنمون!

که دارم گنه ز آفرینش فزون

سبکتر بود لیک از پرکاه،

بر کوه بخشایشست آن گناه

چه غم با چنان بخشش بی‌شمار

من از تیرگی دارم، ای کردگار؟

به ویژه که خواهشگرم هست شاه،

در آن گرم روز، اندر آن پیشگاه

بدین نامه من یک جهان تیره‌کار،

چو خود سوی مینوکشانم ز نار

چو این نامور نامه پرداختم،

تن از بند دوزخ رها ساختم

جهان پادشاهان! تو کامم برآ؛

مسازم بر مردمان شرمسار

برآمد از این نامه چون کام من،

چو آغاز نیکو کن انجام من

الهامی در سال ۱۲۹۵ هجری قمری به کار شگرف خویش دست

یازیده است و سرودن باغ فردوس را آغازیده است؛ او، در دیباچه‌ی

حماسه‌ی خویش در این باره سروده است:

خدایا به شاه شهیدان عشق،

بدان پریها گوهر کان عشق،

ز مهرم بیفکن به سر سایه‌ای،

که بندم بدین نامه پیرایه‌ای

به گلزار خرم جنان زین کتاب

شکفته کنم چهره‌ی بوتراب

سپهر آفرینا! پناهم تویی؛

دلیل اندر این راست راهم تویی

هزار و دو صد با نود بود و پنج

که در بر گشادم ازین طرفه گنج

سوگسرای شگفتی نمای، هفت سالی را در سرودن در پیوسته‌ی اندوهزای و جانگزای خویش به سر می‌آورد و گوهرها از دریای جوشان و خروشان طبع برمی‌آورد. به سال ۱۳۰۲، سرودن باغ فردوس پایان می‌پذیرد. اما آن دریای توفنده دو سال دیگر را نیز در کار این باغ شکوفنده می‌کند؛ الهامی در این دو سال، باریک‌بین و خرده‌سنج، در سروده‌های خویش در می‌نگرد؛ بیتهایی را که در چشم او سست و ناتندرست می‌نموده است، می‌سترد و بیتهایی دیگر را می‌سراید و برمی‌افزاید؛ تا، بدان، نامه‌ی نامور خود را هرچه بیش بیاراید و بپرورد.

الهامی، در سرودن حماسه‌ی دینی خویش، مانند هر حماسه‌سرای دیگر که در پهنه‌ی ادب گرانسنگ و درازآهنگ پارسی طبع آزموده است و نامه‌های پهلوانی سروده است، پیرو استاد فرخ‌نهاد سخن، پیر پاک پارسای دری، فرزانه‌ی فرهمند توس، فردوسی است. او خویشتن را پی‌سپار راه استاد و در شاعری وامدار وی دانسته است و در آغاز باغ فردوس، آن سالار سترگ سخن را پرشور ستوده است و پیمبر سخن گسترگی خوانده است:

به گیتی سخن گستران آمدند،

که گوی سخن بر، به چوگان زدند
همه شهریاران ملک سخن؛

بی‌انباز در دوره‌ی خویشتن
همه نامجو ویژه داتای توس،

که شاهنشاهی را فرو کوفت کوس
همه اخترانند و او ماهشان؛

همه شهریار، او شهنشاهشان
به جوی بیان همه آب از اوست؛

به خورشید فکر همه تاب از اوست
بدی گوهر عقل و در سخن،

به زیر زبان اندرش مختزن
شود راست تا بر نو این گفتگوی،

ز شهنامه بهتر گواهی مجوی
فرستاده‌ای پارسی گر خدای

فرستادی اندر جهان رهنمای،
سخن گستر توس پیغمبری،

بد و نامه‌اش ایزدی دفتری
بدش در سخن، گفته‌ی پهلوی

به از گوهر تاج کیخسروی
از آیدون همی تا به روزشمار،

ز ما گنج آرزوش او را نثار!
الهامی چنان شیفته سخن استاد بوده است که کوشیده است شیوه‌ی

شاعری او را تا آنجا که می‌توانسته است، به یکبارگی، بوزد و به کار بگیرد؛
پیروی وی از شیوه‌ی فرزانه توس تا بدان پایه بوده است که بر آن شده
است تا در سده‌ی سیزدهم و چهاردهم هجری زبانی کهن را در سخنوری
به کار آورد که فردوسی هزار سالی پیش آن را، در نامه‌ی ورجاوند و
بی‌مانندش شاهنامه، به کار گرفته بوده است. از آن است که هنجارها و
کاربردهای کهن زبانی در سروده‌ی او به فراوانی راه بسته است. من، در
پی، پاره‌ای از آنها را نمونه‌وار یاد می‌کنم.

دو صد جان به پیکر اگر دارمی، به پای تو از مهر بسپارمی.

بنتشاند این فتنه را هیچ کس. مر این کار پور زیاد است و بس.

فراوان بدین سان چو بنواختش، به گنجینه‌ی خانه بنواختش.

بدانها شد و آمد آغاز کن؛ چو بستاخ گشتی سخن ساز کن.

*
ز کردارم مسلم به خشم اندرم؛

به دل کینه‌ها باشد از وی درم
*

به دنیا درون کامرانی کنم؛
بس از مردنم زندگانی کنم

*
بدو گفت کاین کرده نبود پسند،
به دهر اندر از بخرد هوشمند

*
پس اکنون، در این سرزمین در، ممان؛
به زودی از این جایگاه شو چمان

*
رسول خدا را ز اهل حرم
زنی بود در پرده بس محترم؛

کجا ام سلمه ورا نام بود؛
ازو شاه دین شاد و پدram بود

*
دلش سوی شه، رخ به خیمه‌سرای؛
نمی‌خواست ز آن جا شدن باز جای

*
یکی مشتری تابش انگشتری
که بودش سلیمان به جان مشتری،

نهاد آن شه از بهر آرام را،
به کام آن سرافراز ناکام را

*
بفرمود با زینب غمزده، که: ای خواهر زار ماتمزه!
برون آر زینب کنار مرا؛ همان کودک شیرخوار مرا...

که بینم دمی نازنین رود را؛ ببوسم رخس بهر بدرود را

*
کنم زنده جان دادگان تو را، جوانان آزادگان تو را

*
مرا گفته پاداش از نیک و زشت، کنم با نکوکار و با بد گشت

غریوان به نزدیک آن کشته تاخت؛

چو نیکو نگه کرد شه را شناخت؛

که بر روی افتاده اندر گوی؛

به تن، نیستش کهنه‌ای یا نوی

*

هر آن کس که بیننده بر وی گشاد،

خیو بر وی افکند و دشنام داد

*

خدا دور سازد ز بخشایش؛ کند فریهی خویش پیرایش

الهامی خود، در دیباچه‌ای کوتاه که بر باغ فردوس نوشته است، آشکار داشته است که این حماسه‌ی دینی را «بر آیین استاد توس، چون یکی زیبا عروس» بر آراسته است؛ و از سخن سنجان پوزش خواسته است که گاه پاره‌ای از سخنان «به گفتار تازی یاد شده است» که با شیوه‌ی شگرف استاد سازگار نبوده است:

«پس از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر بزرگوار و دوده‌ی نامدار آن سرور (ص) چنین گوید بنده‌ی شرمنده احمدالهامی کرمانشاهی که چون از گاه باستان تا کنون نامه‌ای در سوگواری فرزند پیغمبر (ص) از هیچ سخنور بدان گونه که استاد سخنوران و خداوند هنر گستران فردوسی توسی - که خداوندش در مینو شاد گرداناد! - سروده نشده و کسی در گفتن آن رنج نبرده بود، به باری جان آفرین و بخشش و نیروی بزرگان دین، کمر در میان بستم و چیزی در گوشه‌ی گمنامی نشستم؛ بسی رنج کشیدم و بسا شکنجه دیدم و فراوان خون دل خوردم و شبان و روزان به سر بردم، تا این نامه را که باغ فردوس نام دارد به آیین استاد توس چون یکی زیبا عروس برآراستم؛ و آموزش خود و نیاکان را بهترین دستاویز، یعنی این نامه، خواستم با همین کار ستوده و کردار فرخنده است که پیغمبر و فرزندان تاجدار او در دو جهان از من خشنود [خواهند شد] و خدای جهان مزد نیکو در روز شمارم خواهد بخشید و پردازنده‌ای آن را روسپیدی خواهد بود. اگر در داستانهای این نامه برخی سخنان به گفتار تازی یاد شده خرده نگیرند که راه گوینده از هر سوی بسته شده بود و همه‌ی گفتارهای آن را به پارسی پیوند نمی‌توانست داد؛ ناچار هر آنچه از او گفته شده به آیین استاد توس و شاهنامه‌ی او نزدیک‌تر است از نامه‌های دیگر. مرد خردمند آگاه است که چونین نامه که بنیاد داستانهای او به تازی زبان شده به پارسی دشوار توان گفت و پرداختن این نامه از این بنده نه به نیروی سخنوری خویش بوده، این گونه سخنگویی را فرزند پیغمبر تاجدار و شاهنشاه جانبازان، یگانه محبوب خداوند دادار، به خواب اندر به این ستایش نگار بخشش فرموده است.

گرش در پذیرد زهی فرّ و جاه!

زهی در دو گیتی مرا دستگاه!

ز من شاد گردد رسول خدای؛

شود عذر خواهیم به دیگر سرای

چمم با دل خرم اندر بهشت،

به بزم شهیدان مینو سرشت

بماند بدو در جهان نام من؛

شود فرخ آغاز و انجام من

نمیرد سخنگو؛ که پاینده است؛

بود ناماش تا به جا زنده است»

راستی را که الهامی در پیروی از دانای سخن آرای توس، به هر روی و رای، کامگار و بختیار آمده است؛ و توانسته است نشانی از ستواری و سخنگی آن استاد بی‌همال را در سخن زیب و زیور سروده‌های خویش گرداند. در باغ فردوس، بیتهایی بلند و ارجمند و دلپسند که از رنگ و بوی و فرّ و فروغ سخن فردوسی بهره دارند، بسیارند؛ و سروده‌های این سترگ سخن را فرا یاد می‌آورند. با این همه، گاه در کنار آن بیتهای شاهوار و آبدار، در این نامه‌ی دراز آهنگ به بیتهایی نیز بازمی‌خوریم سست و خام، ناساز و بی‌اندام که با آنها همسان و همسنگ نمی‌توانند بود و در یک تراز و ترازو نهاده نمی‌توانند آمد. راست آن است که باغ فردوس به دریایی می‌ماند خروشان و جوشان که خیزابه‌هایی را سترگ و سهمگین برمی‌انگیزد؛ و کوبان و رویان، بر کرانه فرو می‌ریزد؛ این خیزابه‌ها بیشتر گوهرهای غلتان و رخشان را با خویش برمی‌آورند و بر کرانه می‌افشانند؛ گاه نیز اندک، خس و خاشاک را. ما، در پی، نمونه‌وار پاره‌ای از این بیتها را که سخنور در آنها به لغزشهایی زبانی و ادبی دچار آمده است، یاد می‌کنیم:

۱- به کار بردن فعل ناگذار (= لازم) به جای گذرا (= متعدی):

بیاسایمت از بدِ روزگار؛ کتم سیرت از بیچش کارزار

*

به یک زخم افکند از بارگی؛ بیاسودش از کینه یکبارگی

*

به یک زخم بی‌سر نما پیکرش بیاسای خود را ز شور و شرش

۲- به کار بردن «بخشودن» به جای «بخشیدن»:

شکیب از غم و رنج بخشودشان؛ ز دل زنگِ تیمار یزدودشان

*

هر آن چیز کز شهوتش آرزوست،

بیخشا بدو؛ تا شود با تو دوست

۳. به کار بردن «چنو» و به جای «چو»:

یکی خانه چون کاخ دین استوار؛ **چنو** عهد مردان حق پایدار
یکی کوه دیدم **چنو** کوه طور، که از حق تجلی در آن کرده نور
۴. عیناکی قافیه:

دل از مهر و پیوند **بیرید** او؛ همه هرچه گفتیم **تشنید** او

*

نیاید به یاری، وگر آیدت، نیارد که از رنج **برهاندت**

*

یکی از درِ مهربانی **در آی**؛ وز آیدر، به کاخ عبیدالله **آی**

*

بسوزید یکسر در آن هرچه **هست**،

اگر کودک، از زن، اگر خواسته **است**

به هر روی، آنچه در آن سخنی نیست گرمی و گیرایی ویژه‌ای است که سروده‌های الهامی، با همه‌ی آنکه بیتهایی خام و سست که بر بالای بلند سخن چست نمی‌آیند در آن راه بسته است، از آن برخوردار آمده است؛ و فسونی را در جان سخن وی درمی‌دمد که خواننده را درمی‌ریاید و با خود درمی‌کشد و می‌برد. همین ویژگی است سخنوران و سخن‌سنجان را به شگفت آورده است و آنان را بر آن داشته است که همراهی و همداستان، سخن وی را برآمده از الهام ایزدی بدانند؛ و این فردوسی حسینی را **الهامی** برنامند و بخوانند. نمونه را، روشن روانی سخن سنج چون فرخنده یاد سید محمد سعید غیرت چنین درباره‌ی باغ فردوس الهامی داوری کرده است و نوشته:

«مرحوم میرزا احمد الهامی شاعری است عالیقدر که کتاب **باغ فردوس** را در مراثی حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) به‌وزن و سبک **شاهنامه** فردوسی سروده؛ شیوایی و جذابیت و تأثیر عجیب این منظومه طوری است که خالی از الهامات غیبی نمی‌تواند بود.»^۶

گذشته از زبان گرم و گیرایی الهامی در سرودن باغ فردوس و ارزشها و شایستگیهای ادبی و زیباشناختی سخن وی، ویژگی دیگر که در این حماسه نیک برجسته است و فرا دید می‌آید، آن است که سخنور کوشیده است در سرودن اندوهنامه‌ی کربلا همه‌ی بازگفته‌های گونه‌گون از رخدادها را بسراید و در متن در پیوسته خویش بگنجانند. او خود در بخشی از خیابان سوم آنگاه که بازگفتی دیگر از داستان شهربانو را می‌سراید از این خار خویش سخن در میان آورده است:

دیدم من این داستان در کتاب

ندانم صواب است یا ناصواب

بپیوستم آن را به گفتار خویش،

اگر چند آورده بودم زیبیش،
که این شهربانوی فرخنده فر
به عاشور، پنهان شد از هر نظر
بر آن رفته قومی که شاه‌زنان
نُبد آن سفر با شه انس و جان
از این راز آگه بود کردگار؛

که او داند آغاز و انجام کار

همین خار خار سخنور در یاد کرد بازگفته‌های گونه‌گون و فرو ناگذاشتن کمترین سخن در داستان کربلا و جدا ناکردن «صواب از ناصواب» مایه‌ی آن شده است که بازگفته‌های باور ناپذیر و ناخرد پسند نیز در متن سروده‌ی او راه جوید. آنچه روشن است و گمانی در آن نیست آن است که هیچ کدام از این گفتارها بر ساخته و بر یافته‌ی سخنور نیست؛ و او با باریک بینی و پروایی آیینی که در جای خود شایسته‌ی ستایش است، کوشیده است که آنچه را در آبخورها و منابع داستان کربلا می‌یافته است، بی هیچ افزود و کاست در پیوندد. اگر این بازگفته‌ها از دید تاریخی پذیرفتنی نباشد و شایسته‌ی درنگ و سنجش و ارزیابی بنماید، از دید هنری و ادبی و ارجمند و والاست و با دیگر بخشهای کتاب، همسنگ و همال. میرزا احمد الهامی را به جز اثر شگرف و ماندگارش باغ فردوس در پیوسته‌های دیگر نیز بوده است، از گونه‌ی:

۱. بستان ماتم: در سرگذشت امام موسی کاظم (ع)، در بحر هزج.

۲. باغ ارم: در گزارش دلیریه‌های حضرت حمزه (ع) و پاره‌ای از

نبردهای مولا علی (ع)، در بحر متقارب.

۳. اندر زنامه: در بحر متقارب.

۴. حسن منظر: در گزارش حالهای شاعر با دلدار که در بحرهای

گونه‌گون به شیوه‌ای نوآیین سروده شده است.

۵. حسینیّه: جنگی از غزلها و قطعه‌های بسیار، در داستان کربلا.

۶. دیوان عشق: در عشق عرفان، که در بحرهای گونه‌گون سروده شده است.

۷. مسعودنامه: در بحر متقارب.

سخنآور جان آگاه کرمانشاه، سوگسرای خاندان پیامبر، آن ستیهندگان با تیره‌رایی و خیره‌رویی، آن ستیزندگان با خودبینی و خویشتن کامی، میرزا احمد الهامی سرانجام به سال ۱۳۲۵ هجری قمری، برابر با ۱۲۸۵ هجری خورشیدی در کرمانشاه جان به جانان ارزانی داشت. همشهری سخنور وی، میرزا قهرمان تبرایی، سراینده‌ی در پیوسته‌ی «عرش‌برین» در داستان

«کساء» که آن نیز به پیروی از استاد توس سروده شده است، در فرجام سوگسروودی که در دریغ الهامی سروده است، مرگسال او را بدین سان یاد کرده است:

از هزار و سیصد افزون پنج پنج،

شد نهان در خاک الهامی چو گنج

پی‌نوشتها

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره، بنگرید به «رؤیا، حماسه، اسطوره» نوشته‌ی میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۷۲.
۲. همان / ۱۹۱.
۳. همان / ۱۹۲.
۴. برای آگاهی بیشتر از این حماسه‌ها بنگرید به حماسه سرایی در ایران، نوشته‌ی دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیر کبیر.
۵. در زیستنامه‌ی الهامی، بنگرید به تذکره‌ی شعرای کرمانشاه، نوشته‌ی روانشاد شاکری، چاپ کرمانشاه.
۶. کلیات آثار سیدعبدالکریم غیرت کرمانشاهی، با مقدمه و حواشی و تاریخ کرمانشاه، به قلم سید محمد سعید غیرت، تهران، شرکت چاپخانه‌ی فردوسی، ۸۳/۱۳۳۸.

نمونه‌ای از پدخوانی یک

داستان شسته

ابوالفرج اصفهانی در ذیل اخبار دلال مُعنی که از مُختّان نیز بود روایت دیگری از داستان «اخته» کردن دلال را چنین نقل می‌کند: ابن کلیبی از ابومسکین و لقیط روایت کرده است که سلیمان بن عبدالملک به والی مدینه امر نمود تعداد مُختّان را احصا کند تا همه را بشناسد و هر کدام شایسته‌تر باشند نزد خود دعوت کنند. اما والی اِحصاء را اِحصاء خواند و همه مُختّان را اخته کرد.